۳۵۱

۱۳۴۱۹

جنگ نامه شاه عباس

دوم

میرزا محمد علی صائب تبریزی

قندهاریه

۳۵۱

۳۵۱

۱۳۴۱۹

جنگنامه شاه عباس دوم

میرزا محمد علی صائب تبریزی

قندهاریه

۳۵۱

مثنوی حقیقت‌نامه صابر

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

برازندهٔ تاج و تخت و کلاه
خدیو جوان‌بخت عباس شاه

چو بر تخت فرماندهی برنشست
بنظم ممالک برآورد دست

نسق کرد از راه کارآگهی
بنوعی سزاوار فرماندهی

بتلقین دولت در آغاز کار
خجسته خدایی بود استوار

ز تجدید آن زبدهٔ اصل و فرع
سر طاعت از خط فرمان شرع

ازو در جهان از صفای سرشت
ز تقوی جهان شد چو خرم بهشت

بدوران عیشش می لاله رنگ
نهان گشت چون لعل در جوف سنگ

شد از عصمت او جهان آنچنان
کشد پرده گر زهره بر آسمان

ازان شهریار است روی زمین
گذارند بر آستانش جبین

که آن پادشاه ملایک سپاه
بپیچد سر از خط حکم اله

ز عدل آنچنان زد صلای امان
که در بیشه شد خانهٔ آهوان

بعهدش جهان ظلم نایاب شد
که در تیغ جوهر رگ خواب شد

شد از بخت او بخت عالم جوان
جهان گر بهار است زین در زمان

ز خلق خوشش آن بحر پهناورست
که باطل کند گر طرازش عنبرست

دلش گوهر و دریا بود سینه اش
خرد گوهر مغز گنجینه اش

قضای

قضای الهی است در روز رزم
بهشت خدایی بهنگام بزم

علم بر سر آن خدیو زمان
بود کشتی نوح را بادبان

محیطی است از دست گوهرنثار
که دارد ز دامان ساحل کنار

ز جود کفش معدن شد آنچنان
که گوهر عرق کرده در ریسمان

چنان شد بدوران آن عدل کیش
بشوید از آب گهر روی خویش

زمین بر دل از بار تخت اوست
فلک سبز از سایهٔ بخت اوست

چنان شد ز آشوب او ترک و جنگ
که طوفان بود روز عید نهنگ

بامداد لشکر ندارد نیاز
چو خورشید تنها کند ترکتاز

نگردد دم تیغش از کارزار
که دارد دم از صاحب ذوالفقار

سر نیزه روزی آن پرشکوه
برون آورد تیغ از دست کوه

خدنگش برد در چنگال عقاب
ز پر بلا باز تیر شهاب

به تیر و کمان چون شود سرفراز
ز شستها نماند چو سوفار باز

ببیند زخم از ناوک سینه تاب
کند هر کسی راه نماید کباب

زره در بر او ندیده کسی
که سیمرغ را هست چادر قفس

سنانش کند در صف ترکتاز
زبان اجل را بدشمن دراز

کند نیزه در خاک چون استوار
شود سبزه گاو و ماهی نگار

نهنگی که در جنگ از شست پاک
خدنگش چو آسمان کمان

کمندی که گیرد آن پرشکوه
کمینش ندارد چو کرسای کوه

چو از چین کمندش کند ساز و برگ
درآید کمندش جلوه زیر برگ

بیک حمله سازد سر از او به آب
چو موجی که ماند بلجوج حباب

شکوه تنش گر حمله آرد به پیل / دهد کوه را از سم چون رود نیل
شکنجست تیغش چو سیمرغ قاف / کمر بست شیر او بر کوه قاف
سپر در کف آن بر شکوه / چو خورشید تابنده بر پشت کوه
کند حلقه جوشنش روز رزم / بکسر عدو چشم از روی رزم
قضا بست تا بند آتش را کمر / اجل در کرپاند زد و برد سر
ز بیم سنان گرز کش شد رو فا / بجستن زره را استخوان توتیا
اگر بستر را در آرد به زیر / کند استخوان در تنش جمله شیر
ز خشم گران سنگ او کوهسار / زلال آید از خون عرق چون بهار
توان دیدن از برجم آن آسمان / همای ظفر را بلند آشیان
چو مغفر نمود از سام اسکار / بروش آورد از دم بیشه خار
بچوگان چو گوی افکند بر فلک / نود چشم خورشید را دو کمک
گراز نام خود سان دلیران / فکندند بر سر ز نوش سپران
نمایان آن نیزه دلبرا / سپر از کمانه فکندند ورزیدها
ز دنبال او فرسخ صد جنگ / ز تیغ کجش راست بست ظفر
نگنش صفی را بکی چو به سیر / چو سلطان گرد روی گشت خط دهر
کشیده ز سر تنح آن تره شیر / اگر کوه را سیم بود از خسیر
چو پیکان کمانش هم بگداختند / گشاینده عقده ها بشکنند
جگر داده جوهر زده گردن کشند / چو پیکان همه بسته کی نوکشند
بشمشیر خدا بر سر شاد آزاد / گرانمایه اصلنا کو این فرع زاد
بدین خسرو تاجدار آفرین / کز بخشش بود قسمت ها زمین

چو در وقت کرد مهر زرین سنان / برد از کوه شمشیر خود بر فسان
ز صبح آتش فتنه بر خود دمید / جگر گاه شب را بخنجر درید
بگون شفق تیغ را آب داد / بخنجر کوه زنگ از بهر کار
دو لشکر بپا در دو بر خاستند / دو صف چون صف محشر آراستند
از آن فوج آهن عملهای آن / نمایان چو آتش ز تیغ جبال
ز درستم دلیران گهر را شکوه / سنانها نمایان چو ترکهای کوه
شد از خود و جوشن جبابان کنی / نهان از زره بر تن خنجران زمین
ز نعل تکاور زمین چاک چاک / نموده شده از بهر طومار خاک
جهان پایشده دند ورد شکن / گرفته خود را زمین گاه دامن
زمین گشته در ناف او کرنهان / چو در خال حسن تیغ دلبران
ز نعل ستوران غبار انگن / سواران زره را حلقه زنان
ز خرطوم فیلان دران جنگگاه / بهلک عدم بود بیکر چو راه
ز گرد آسمان گشته نیم مرده / ستاره همانا ز هیبت گرفته
جهان بر کسها رفت گرد از تنک / اگر گرد دید بیخ خاک تنگ
ز تیر و ز شمشیر گردون غبار / تنش بود آتش فتنه ها
دو ال آتشان گشت با طبل جنگ / بچیده بر روی در بار تنگ
برآمد نفیر از دل گرنا / زمین باز کرد از دهانهای بلا
ز آسیب فتنه گوش کسی پرده / چو آتشان نار تبلاو کرد
دران رزمگاه بنیاد عالم / دو صد فتنه زاینده از یک شکم

سلاحش بر خود گران از سنان ... امان کوشش کرد از جهان چون کمان
زره جوشن البته آغاز کرد ... ز نه شیر بی کشور ساز کرد
زره جوشن که بد در سنان جوشنه ... بگوران رنجش به بسته جا کر
سپر گرد کرد آذری جوشن را ... ز پیکان کمان داد دل کشن را
بر بخته بر خود ز غیرت گسسته ... چو دیو الکهان تیغ بگسسته
کمر بست چون مار در زنخ درشت ... تو آلبس بس گردان خلق خنخت
بماند از تعفن یلان گرد خاست ... ز خوابی گردان کوه البرز خاست
زره جوشن سنان خانه جمعی درست ... بگوران صفوف جو کبریا آن الکاشت
ز غوغای آن شیر مردان جنگ ... چو برگ خزان رنجست داغ جنگ
ز غوغای گردان ز ارزان داد و کبر ... فرو در بجست ز ریزه چنگال شیر
نوا گاو زندان کین آوردان ... جهان گشت بازار استکران
شد از نعل اسبان داران زمین ... چو ماهی زره پوش گاو زمین
جهان جوش زد خون گردنکشان ... کشید جوی خون بر فلک کهکشان
جوشید آن ز عبرت در آن عرصه گرد ... برآورد بی از خود سلاح نبرد
نمودی دران رزم هر پرخاشگر ... هم از ناخن خویش تیغ و سپر
بجای زره بر بشت کشن از فلاک ... که فارت بر دل از زمین از نیلگون
ز قرب بال کشیدند کمر کمان ... بیکبار شد بر هلال آسمان
ز پیکرگان خاست ابری سیاه ... که بارانش تیر ناوک سرگاه
بجای باران برو در بر هم خدنگ ... گرفته بجای ... برو وار رنگ
ز باران پیکان خارا گذار ... نشانه ند کرد روز تیغ کارزار

جهان تیره در گرد لشکر جای کبر ... که بوطوم او گشت قندیل سپهر
ز پیکان دل خاک گشته آبدار ... فلک گشته کشته بر از تیر بار
کمان طاق در دروازه مرگ بود ... که بهمش دل از پردلان سپر بود
گذشتی جهان ضیا فرسا از سینه تیر ... که مجمع بسکال از آن گیر
بمردان کین ما و کشته دلکسل ... ز پیکان دران جنگ میداد دل
جواز ناخن تیر گشود کار ... نمودند رمح آذری اختیار
بنوک سنان صد هزار آن که ... گشودند از صفهای زنده
گذشت از سر نیزه مجمع خون ... فلک تا سر جمع خون فوج خون
کشیده از سنان جنگ الشان بطول ... دلیران گشتند از دو جانب ملول
فکندند از کف سنان چند رنگ ... نکردند به شمشیر بردند جنگ
نیابت ز شمشیر بالا گرفت ... نکردند گردان گره بحر اگر رفت
جهان تیغ بار بداز پس و پیش ... که صد جان کشته خود تا چون و پیش
کشیدند تیغ از میان آن دو فوج ... فتادند در هم چو از بار موج
بیکدیگر آمیختند آن دو صف ... چو در جان بحر گیری زد کف
ز تیغ دلیران آهن قبا ... کف آورد بر بحر محیط بلا
ز مهتاب شمشیر روشن کمر ... زره چون کتان رنجست از یکدگر
بیکدم سپرهای دامن فراخ ... ز شمشیر شد همچو گل شاخ شاخ
سپر کشتی بود دریای تیغ ... که بشکست بودش ز موج دریغ
زمین همچو خواهی در یا سپر ... فرو برده در آب همچنین سپر
دو دیده جهان تیغ در جسم دروغ ... کردند گو غوطه رکئی اسب صبوح

بشمشیر گردان ز فرطوم فیل
جدا کرده نهری ز دریای نیل

زمین بود دریا ز خون عدو
ز شمشیر کج موج خونریز او

فتاده در آن بحر خون بی حباب
کلاه و کمر همچو موج و حباب

هم خون بلندی گرفت آنچنان
که شد یک ورق دفتر آسمان

فرو خورده خون سکه دریای خاک
چو اوراق کلک شد طبقهای خاک

جهان تنگ شد عرصه بر پردلان
که شد تیغ از فیض خونش نهان

ز بوی سنان شد جگرها کباب
ز پیکان بجسم زره گشت آب

تهی بود از تنگ کارزار
ز جوشن بر آمد چو از پوست مار

سنانها نهان جمله برکالبای جسم
نهان چون الف گشت در میم جسم

ز هر جای خشت تیران کشته
از آن قالب خود بجان کشته

فرو مانده خنجرها در دلها بجا
که از خشت تیران و قالب حجاب

شد از خشت آهن دلها کارزار
بسان کمر راز دو کوه استوار

ز پیل آنچنان خشت بیرون گذشت
که از کوه برقی ز رخشان گذشت

خلل یافت از گرز دندان فیل
شکست از گران پل رود نیل

ز گرز زاندها عرصه های لغزه
سر فیل گردید که روی مغز

ز زلزل در آن زمین فیلان فتاد
چو ابری که گردید بیشان زبالا

تهی گشت از فیلان پشت فیل
فرو برد فرعون را رود نیل

زبان دیدان گرز از درد رشت کین
دل دیگر از خاک شد آهنین

هوا از سم رخش تنگ گردید
ز منقوش بیشان بر از برق شد

بجوان لعل شد تیز پای سفید
هوا گشت چون تیغ شمشیر بید

زبس

۱۵۵

ز بس مهره پشت بر خاک ریخت
ز کفتی که از تیغ بر جسم گسیخت

کشد دلیران در آن گرد پاک
نهان مانده چون دام در زیر خاک

شد از گرد خنجر بردان جنگ
که از خنجر چون سبزه زیر سنگ

در آن پهن صحرا از گرد و غبار
حصاری شده آن لشکر بیشمار

در آن دشت خونخوار طوفان گرد
بسی بود از تند باد خاک گرد

ستاره شده از گرد بر آسمان
چو مخفی گرد خاک ماند نهان

ز گرد سپه گشته بد از هلاک
بنفشه ای از خانه زین از کمک

بر از گرد گردید دامان موج
زبانها شد از گرد بوران روح

غبار سپه رفت بر کهکشان
بر از خاک گشته کلاه آسمان

سپرهای زرین ز گرد سیاه
نمودی چو از پرده ابر ماه

ز گرد آنچنان آسیا بار شد
که در بیشه ها چون فسلا رشد

کند آشنا گشت دست و بغل
چو ریزانده بد آن اجل

ز نیزه در آن عرصه پر جدل
بگنبد آن حصار راه بر قبه اجل

ز خون دشت دریای خونخوار بود
درو گشته پنهان چو کشتی ربود

بگشتی در آن قلزم بیکنار
نمودی اجل جابجا دم شمار

دلیران در آن عرصه پر جدل
بجان میخزیدند که از اجل

تعبد جشم جیران اجل در میان
که گیرد در دست کار نقد روان

فتاده بزر بر سر و کمان
چو ریگ روان نقدهای روان

سر تخت دشمن نگونسار شد
ز خواب آن تیغ سیدار شد

دل و دست جنگ آوران سرد شد
سپرها چو برگ خزان زرد شد

این مثنوی شرح واقعهٔ جنگ هرات بعهد ... است

که میرزا محمد علی متخلص به ... سروده و بخط خود

نوشته است. تهران بتاریخ ... ۱۳۱۴

(ناچیز مهدی بیانی)

نسخه دارالکتب [illegible] ۱۳۲۷ [illegible] مهدی بیانی

۹۰۳

ضمیمه نسخه شاه عباس دوم

عباسنامه یا قندهاریه

۱۲ ۴۱۹